

# کتاب جامعه

## مقدمه

کتاب جامعه افکار فلسفی شخصی را منعکس می‌سازد که در جستجوی یافتن مفهوم زندگی است. او کوشش کرده است که آنرا در لذت‌جویی، حکمت و ثروت بیابد. او همه آنها را تجربه می‌کند و بالاخره از آن هیچ نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود و همه را پوچ و بیهوده می‌یابد. با این هم او به مردم توصیه می‌کند که زحمت بکشند و تا که می‌توانند از نعمت‌های خداداد استفاده کرده، از آن لذت ببرند.

بسیاری افکار فلسفی نویسنده این کتاب منفی و تأثیرآور به نظر می‌رسند. اما این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمان‌های بسیار سخت روحانی هنوز هم امیدی به کار و مکاشفه خدا برای نجات شان داشته‌اند.

بسیاری مردم با دیدن خود در آینه «کتاب جامعه» تسلی یافته و پی برده‌اند که همین کتاب مقدس که این افکار را منعکس می‌کند، آنها را به خدائی که به زندگی انسان معنی و مفهوم می‌بخشد، امیدوار نیز می‌سازد.

آخرین نصیحت نویسنده کتاب جامعه این است: «انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد و این امر وظیفه هر کس است.» (جامعه ۱۲: ۱۳)

## فهرست مندرجات:

- آیا زندگی معنی و مفهوم دارد؟: فصل ۱ - ۲
- گفتار راجع به زندگی: فصل ۳ - ۸: ۱۱
- هدایات آخر: فصل ۹: ۱۱ - ۷: ۱۲
- نتیجه‌گیری: فصل ۱۲: ۸ - ۱۴



## حیات انسان فانی است

۱ نویسنده این کتاب، پسر داود است که در اورشلیم سلطنت می‌کرد و لقب «حکیم» به او نسبت داده شده بود.

۲ حکیم می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»<sup>۳</sup> از اینهمه رنج و زحمتی که انسان در روی زمین می‌کشد چه فایده می‌بیند؟<sup>۴</sup> یک نسل می‌آید و نسل دیگری می‌رود، اما دنیا همیشه بحال خود باقی می‌ماند.<sup>۵</sup> آفتاب طلوع و غروب می‌کند و باز بجائی می‌شتابد تا دوباره از آنجا طلوع کند.<sup>۶</sup> باد به سمت جنوب و شمال می‌وزد و به هر طرف دوران می‌کند و باز به مدار خود برمی‌گردد.<sup>۷</sup> همه دریاها در بحر می‌ریزند، اما بحر باز هم پُر نمی‌شود. آب به سرچشمه‌ای که دریا از آن جاری می‌شود بازمی‌گردد و دوران دوباره آغاز می‌یابد.<sup>۸</sup> همه چیز آنقدر خسته کن است که زبان از بیان آن عاجز است. هر قدر ببینیم و هر قدر بشنویم باز هم قانع نمی‌شویم.

۹ در حقیقت تاریخ تکرار می‌شود، یعنی آنچه را که می‌بینیم بارها در گذشته اتفاق افتاده است. در جهان واقعاً چیز نو و تازه‌ای دیده نمی‌شود.<sup>۱۰</sup> آیا کدام چیز تازه‌ای را نشان داده می‌توانید؟ هر چیزی قبلاً و پیش از آنکه ما دنیا بیائیم وجود داشته است.<sup>۱۱</sup> از احوال گذشتگان و پیشینیان کسی خبر ندارد و همچنین درباره نسل آینده، کسانی که بعد از آن‌ها دنیا می‌آیند چیزی نخواهند دانست.

## مطالعات فیلسوف

۱۲ من، حکیم، پادشاه اسرائیل در اورشلیم بوده‌ام.<sup>۱۳</sup> من خواستم تا درباره هر چیز این دنیا تحقیق نموده معلوماتی حاصل کنم.

خدا بار زحمت را بدوش انسان نهاده است.<sup>۱۴</sup> همه کارهای این دنیا را تجربه کرده‌ام و به این نتیجه رسیدم که همه پوچ و بیهوده و باد را دنبال کردن است.<sup>۱۵</sup> چیز کج را

نمی‌توان راست کرد و چیزی را که وجود ندارد، نمی‌توان شمرد.

<sup>۱۶</sup> بخود گفتم: «من حکمت و معرفت زیادی اندوختم و بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم حکومت می‌کردند، علم و دانش کسب کردم.»<sup>۱۷</sup> تصمیم گرفتم که فرق بین حکمت و جهالت را بدانم، اما پی بردم که این کار هم مثل دویدن بدنبال باد، بیهوده است،<sup>۱۸</sup> زیرا کثرتِ حکمت غم‌افزا است و هر که به دانش خود بیفزاید، اندوه خود را زیاد می‌کند.

## بیهودگی عیش و ثروت

<sup>۲</sup> ۱ بخود گفتم: «عیش و عشرت را تجربه می‌کنم و از زندگی لذت می‌برم، اما دیدم که آن هم یک چیز فانی است.<sup>۲</sup> و خنده بیجا نیز جنون و یک عمل احمقانه است؛ فایده آن چیست؟»<sup>۳</sup> در حالی که مشتاق کسب حکمت بودم، تصمیم گرفتم که با نوشیدن شراب خود را سرمست ساخته دم خوش داشته باشم و حماقت را امتحان کنم و فکر کردم که این بهترین راهی است که انسان می‌تواند زندگی کوتاه خود را صرف کند.

<sup>۴-۶</sup> کارهای بزرگی را انجام دادم. برای خود خانه‌ها آباد کردم، تاکستانها و باغهای گل و میوه بنا نموده و در آنها هر نوع درختان میوه‌دار را غرس نمودم. برای آبیاری آنها مخزن‌های آب ساختم.<sup>۷</sup> غلام و کنیز زیاد خریدم و بر علاوه، غلامان و کنیزان خانه‌زاد هم داشتم. مانند من هیچیک از کسانی که پیش از من در اورشلیم حکومت می‌کردند، دارائی و گله و رمه نداشتند.<sup>۸</sup> با جزیه‌ای که از پادشاهان تحت اثر خود می‌گرفتم نقره و طلای زیادی اندوختم. خوانندگان مرد و زن برای سرگرمی من می‌سزاییدند. زنهای قشنگ، آنقدر که دلم می‌خواست، در اختیار من بودند.

<sup>۹</sup> بلی، من شخص بزرگی بودم و برتر از همه کسانی شدم که قبل از من در اورشلیم حکومت می‌کردند. در عین حال، از حکمت و دانش نیز برخوردار بودم.<sup>۱۰</sup> هر چیزی

که می‌خواستم بدسترس من بود و برای خوشی دل خود از هیچ‌گونه لذت دنیا دریغ نکردم. از زحماتی که می‌کشیدم لذت می‌بردم و همین برای من کافی و پاداش بزرگی بود.<sup>۱۱</sup> اما وقتی به کارهایی که کرده‌ام و زحماتی که کشیده‌ام فکر کردم، فهمیدم که همگی آن‌ها مثل دویدن به دنبال باد بیهوده بود و فایده‌ای نداشت.

## بیهودگی حکمت و جهالت

<sup>۱۲</sup> یک پادشاه باید همان کاری را کند که پادشاهان پیش از او کرده بودند. بنابراین، حکمت و حماقت و جهالت را مطالعه و مقایسه کردم.<sup>۱۳</sup> معلوم شد همان طوری که روشنی بر تاریکی برتری دارد، حکمت هم برتر از جهالت است.<sup>۱۴</sup> شخص حکیم بصیرت دارد و راه و چاه را می‌داند، اما مرد جاهل در نادانی بسر می‌برد. برعلاوه، این را هم دانستم که عاقبت هر دو یکسان است.<sup>۱۵</sup> در دل خود گفتم: «چون من و جاهل به یک سرنوشت گرفتار می‌شویم، پس فایده حکمت چیست؟» و فهمیدم که حتی داشتن حکمت هم بیهوده است.<sup>۱۶</sup> زیرا خاطره مرد حکیم و شخص جاهل تا ابد باقی نمی‌ماند و بالاخره فراموش می‌شوند و عاقبت هر دو می‌میرند.<sup>۱۷</sup> بنابراین، از زندگی نفرت دارم و از همه کارهای این دنیا بیزارم، زیرا که همگی بیهوده و بیفایده‌اند و باد را دنبال کردن است.

<sup>۱۸</sup> تمام زحماتی که در این دنیا کشیدم برای من بی‌ارزش هستند، زیرا می‌دانم که بعد از من همه دسترنج من به بازماندگانم می‌رسد.<sup>۱۹</sup> چه کسی می‌داند که بازمانده من چگونه شخصی خواهد بود، دانا یا جاهل؟ لهدا او مالک همه چیزهایی که من با رنج و مشقت زیاد در زندگی خود به دست آورده‌ام، می‌شود. همه اینها پوچ و بیهوده‌اند.<sup>۲۰</sup> بنابراین از اینهمه زحمتی که در دنیا کشیده‌ام پشیمان هستم،<sup>۲۱</sup> زیرا یک شخص با زحمت فراوان و از روی عقل و دانش و مهارت مال و دارائی می‌اندوزد بعد همه را برای استفاده کسی بجا می‌گذارد که هرگز برای آن زحمت نکشیده است. این کار نه تنها بیهوده است، بلکه بدبختی بار می‌آورد.<sup>۲۲</sup> از اینهمه زحماتی که یک انسان در زندگی خود متحمل می‌شود

چه حاصل می‌بیند؟<sup>۲۳</sup> تا که زنده است بغیر از تشویش و دردسر چیز دیگری عایدش نمی‌شود. حتی در شب هم آرامش فکری ندارد. همه بیهوده و عبث‌اند.

<sup>۲۴</sup> پس بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دستمزد خود لذت ببرد. اما این را هم دانستم که همین لذت را نیز خدا به ما عطا می‌کند،<sup>۲۵</sup> زیرا کیست که بتواند جدا از خدا چیزی بخورد و لذت ببرد؟<sup>۲۶</sup> خدا به کسانی که او را خوشنود می‌سازد، حکمت، دانش و خوشی می‌بخشد، ولی به خطاکاران مشقت کار و زحمت اندوختن مال را می‌دهد تا خدا آنها را از او گرفته به کسانی عطا کند که از آنها راضی است. همه اینها مثل دویدن بدنبال باد بی‌فایده و بیهوده‌اند.

## هر چیزی از خود وقت دارد

<sup>۱</sup> <sup>۳</sup> برای هر چیزی که در دنیا اتفاق می‌افتد خدا وقتی را مقرر می‌کند.

<sup>۲</sup> وقتی را برای تولد، وقتی را برای مردن،

زمانی را برای کاشتن و زمانی را برای درو کردن تعیین می‌کند.

<sup>۳</sup> وقتی را برای کشتن، وقتی را برای شفا دادن،

وقتی را برای ویران کردن، وقتی را برای بنا نمودن،

<sup>۴</sup> وقتی را برای گریه، وقتی را برای خنده،

زمانی را برای ماتم و زمانی را برای رقص مقرر می‌نماید.

<sup>۵</sup> وقتی را برای دور ریختن سنگها، وقتی را برای جمع کردن آنها،

وقتی را برای در آغوش گرفتن، وقتی را برای اجتناب از آن،

<sup>۶</sup> زمانی را برای کسب کردن، زمانی را برای خسارت دیدن،

وقتی را برای اندوختن، وقتی را برای دور انداختن،

<sup>۷</sup> وقتی را برای بریدن، وقتی را برای دوختن،

وقتی را برای سکوت، وقتی را برای حرف زدن،

<sup>۸</sup> وقتی را برای دوستی، وقتی را برای دشمنی،

وقتی را برای جنگ و وقتی را برای صلح تعیین می‌کند.

## منشأ زیبائی و سُرور

<sup>۹</sup> چه نفعی یک کارگر از زحمت خود می‌برد؟ <sup>۱۰</sup> زحماتی را که خدا بالای بنی آدم تحمیل کرده است، تجربه نمودم. <sup>۱۱</sup> خداوند هر چیزی را در وقتش نیکو ساخته است و همچنان ابدیت را در دل انسان نهاده است، اما با وجود آن ما نمی‌توانیم مفهوم کارهای او را از ابتدا تا انتها درک کنیم. <sup>۱۲</sup> پس به این نتیجه رسیدم که بهتر است خوش باشیم و تا که زنده هستیم از زندگی حداکثر استفاده را بنمائیم. <sup>۱۳</sup> بخوریم و بنوشیم و از حاصل زحمت خود لذت ببریم، زیرا همهٔ اینها بخشش و نعمت خدا اند.

<sup>۱۴</sup> می‌دانم که کارهای دست قدرت خدا پایدار و تغییر ناپذیراند. کسی نمی‌تواند به آنها چیزی بیفزاید و یا چیزی را از آنها کم کند. منظور خدا از انجام این کارها فقط اینست که انسان از او بترسد و به او احترام کند. <sup>۱۵</sup> هر چیزی که حالا وجود دارد و همچنین هر چیزی که در آینده دیده شود، در گذشته وجود داشته است. خدا آنچه را که در گذشته انجام داده است، تکرار می‌کند.

## داوری و آینده به دست خدا است

<sup>۱۶</sup> بر علاوه، در این دنیا بجای اینکه عدالت و راستی برقرار باشد، ظلم و بی عدالتی حکمفرما است. <sup>۱۷</sup> بخود گفتم: «خدا در وقت مناسب هر عمل خوب یا بد انسان را داوری می کند.» <sup>۱۸</sup> و دانستم که خدا انسان را می آزماید و به او می فهماند که بهتر از حیوان نیست، <sup>۱۹</sup> زیرا سرنوشت انسان و حیوان یکسان است. یکی مثل دیگری می میرد و هر دو یک هوا را تنفس می کنند و انسان بر حیوان برتری ندارد، همه چیز پوچ و بیهوده اند. <sup>۲۰</sup> انسان و حیوان، هر دو به یکجا می روند. هر دو از خاک بوجود آمده اند و به خاک برمی گردند. <sup>۲۱</sup> چه کسی می تواند ثبوت کند که روح انسان به عالم بالا می رود و روح حیوان بزیر زمین؟ <sup>۲۲</sup> لهنذا، دانستم که انسان باید از کاری که می کند، لذت ببرد، زیرا سرنوشتش همین است و کسی نمی تواند که پس از مرگ او را برگرداند تا ببیند که چه واقعاتی در دنیا رخ می دهند.

<sup>۴</sup> آنگاه دوباره در اطراف ظلم و ستمی که در این جهان جریان دارد، فکر کردم. مردم مظلوم را دیدم که اشک می ریزند، اما هیچ کسی آن ها را تسلی نمی دهد. کسی به داد شان نمی رسد، چون کسانی که بر آن ها جفا می کنند، دارای زور و قدرت هستند. <sup>۲</sup> من حسرت کسانی را می خورم که مُردند و از این دنیا رفتند. وضع آن ها بهتر از کسانی است که هنوز زنده هستند. <sup>۳</sup> اما کسانی که تا بحال بدنیا نیامده اند، خوشبخت تراند، زیرا اینهمه ظلمی را که در جهان می شود، ندیده اند.

<sup>۴</sup> بعد مشاهده کردم که توفیق و پیشرفت یک شخص نتیجه حسادت و رقابت او با دیگران است. این کار هم مانند دویدن بدنبال باد بی حاصل و بیهوده است. <sup>۵-۶</sup> مرد احمق دست سر دست گذاشته کار نمی کند و به این ترتیب، از گرسنگی گوشت بدن خود را می خورد به این عقیده است که خوراک ناچیز و بی زحمت بهتر از غذای کاملی است که با زحمت فراوان به دست می آید. این هم کار بیهوده است.

<sup>۷</sup> همچنین یک نمونه بیهوده دیگری را در این دنیا دیدم<sup>۸</sup> و این در مورد مردی است که تنها زندگی می‌کند. نه پسری دارد و نه برادری، اما زحمت زیاد می‌کشد تا پول و دارائی جمع کند و چشمش از ثروت سیر نمی‌شود. این رنج او هم بیهوده و بی‌فایده است و زندگی او را رقتبار می‌سازد.

## ارزش یک دوست

<sup>۹</sup> دو نفر دو چند یک نفر کار می‌کنند و نتیجه کارشان هم بهتر است. <sup>۱۰</sup> هرگاه یکی از آنها بیفتد، دیگری او را کمک می‌کند تا بپا برخیزد. اما وای بحال کسی که تنها باشد و بیفتد، زیرا کسی نخواهد بود که به کمک او بشتابد. <sup>۱۱</sup> در یک شب سرد اگر دو نفر پهلوی هم بخوابند گرم می‌شوند، اما اگر یک نفر تنها باشد، چطور می‌تواند گرم شود؟ <sup>۱۲</sup> هرگاه یک نفر مورد حمله قرار گیرد، مغلوب می‌گردد، ولی دو نفر در مقابل حمله مقاومت نموده غالب می‌شوند. ریسمان سه‌لا را نمی‌توان به آسانی گسیخت.

<sup>۱۳</sup> یک جوان فقیر اما دانا، بهتر از یک پادشاه پیر و احمق است که به مشوره دیگران گوش نمی‌دهد. <sup>۱۴</sup> این چنین جوانی می‌تواند که از زندان آزاد شده به مقام پادشاهی برسد. <sup>۱۵</sup> دیدم هر کسی می‌خواهد از این جوانی که جانشین آن پادشاه شده است، پیروی کند. <sup>۱۶</sup> او رهبر عده بی‌شماری می‌شود و شهرتش عالمگیر می‌گردد. اما بعدها وقتی نسل دیگری بوجود می‌آید از کارهایی که کرده است، تقدیر نمی‌کنند. می‌بینیم که این کار او هم مثل دویدن بدنبال باد بیهوده است.

## به وعده تان وفا کنید

<sup>۱۷</sup> وقتی به عبادتگاه می‌روید بهتر است که گوش بدهید و چیزی بیاموزید و مثل اشخاص احمق نباشید که خوب را از بد تمیز کرده نمی‌توانند، اما می‌روند و قربانی تقدیم می‌کنند. <sup>۱۸</sup> پیش از آنکه حرفی بزنید خوب فکر کنید، در سخنی که می‌زنید، عجله

نمائید و در حضور خدا حرف ناسنجیده نزنید، زیرا خدا در آسمان است و تو بر روی زمین هستی. پس کلامت خلاصه و کوتاه باشد.

<sup>۳</sup> زحمت و مشقت زیاد در کار خواب را پریشان می‌سازد و پُرگوئی نشانه حماقت است.

<sup>۴</sup> هرگاه برای خدا نذری دارید در ادای آن تأخیر ننمائید، زیرا او از مردم احمق بیزار است. <sup>۵</sup> اگر نمی‌توانید به وعده تان وفا کنید بهتر است که اصلاً وعده ندهید. <sup>۶</sup> نگذارید که حرف زبان تان شما را براه گناه ببرد، آنگاه در حضور فرشته خدا بگوئید که سهواً به خدا قول داده‌اید. این کار تان خشم خدا را بر سر شما می‌آورد و دسترنج کار تان را از بین می‌برد.

<sup>۷</sup> خواب و خیال زیاد و گفتار بی‌معنی حاصلی ندارد، انسان باید از خدا بترسد.

<sup>۸</sup> اگر می‌بینید که دولت بر مردم مسکین ظلم می‌کند، بی‌عدالتی و حق‌تلفی می‌نماید، تعجب نکنید، زیرا بر هر مأمور یک مأمور بالاتر نظارت می‌کند و یک مأمور دیگر و عالتر همگی را تحت نظر خود دارد. <sup>۹</sup> هر کسی از محصول زمین بهره می‌گیرد، حتی پادشاه هم در آن حق دارد.

<sup>۱۰</sup> شخص پول دوست از پول و دوستدار ثروت از جمع کردن پول سیر نمی‌شود. این کار هم پوچ و بیهوده است.

<sup>۱۱</sup> هر قدر ثروت زیاد شود، به همان اندازه مصارف افزایش می‌یابد، پس انسان چه فایده‌ای از آن می‌بیند، بجز اینکه از دیدن آنهمه ثروت دل خود را خوش سازد.

<sup>۱۲</sup> شخص زحمتکش ممکن است خوراک کافی نداشته باشد، اما خواب شیرین و آرام می‌کند. برعکس، مرد ثروتمند شبها از دست تشویش و سودا بیدار می‌ماند.

<sup>۱۳</sup> مشکل بزرگ دیگری که در این دنیا دیدم اینست که مردم پول ذخیره می‌کنند تا در

وقت ضرورت از آن استفاده نمایند،<sup>۱۴</sup> بعد همه اندوخته خود را در یک معامله بد از دست می دهند و چیزی برای شان باقی نمی ماند که برای فرزندان خود بجا گذارند.  
<sup>۱۵</sup> برهنه از رَحِم مادر دنیا آمده اند و همانطور برهنه از جهان چشم می پوشند و از ثروت و دارائی خود چیزی را با خود نمی برند.<sup>۱۶</sup> واقعاً جای افسوس است که این مردم رنج و زحمت بیهوده می کشند، زیرا دست خالی به جهان آمده اند و دست خالی از دنیا می روند.  
<sup>۱۷</sup> بقیه زندگی آن ها در سایه غم، بیماری، اندیشه و خشم سپری می شود.

<sup>۱۸</sup> بنظر من بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دوران کوتاه زندگی خود که خدا به او داده است و از آنچه که با کار و زحمت به دست آورده است لذت ببرد و به چیزی که خدا نصیبش کرده است، خوش باشد.<sup>۱۹</sup> اگر خدا به کسی ثروت و دارائی می بخشد، پس باید آن را با شکرگزاری بعنوان نعمت خدا قبول کرده از آن لذت ببرد.<sup>۲۰</sup> چون خدا می خواهد که انسان خوش باشد، لهذا نباید به دوران کوتاه زندگی خود بیندیشد و غم بخورد.

## بیهودگی ثروت و جاه

<sup>۱</sup> <sup>۲</sup> در این جهان شرارت و بدی های زیادی را دیدم. خدا به بعضی کسان ثروت، دارائی و عزت می دهد طوری که در زندگی کمبودی نمی داشته باشند، اما در عین حال خدا نمی خواهد که آن ها از دارائی و ثروت خود لذت ببرند، در عوض، بیگانه ای می آید و از ثروت آن ها استفاده می کند. این هم بیهوده است و فایده ای ندارد.<sup>۳</sup> اگر شخصی یکصد فرزند دنیا آورد و سالهای زیادی زندگی کند، اما از خوشی های دنیا بهره ای نگیرد و جنازه آبرومندانه ای برایش ترتیب ندهند، می گویم که طفل سقط شده از او بهتر است.<sup>۴</sup> زیرا که او بیهوده می آید و به تاریکی می رود و نام او در ظلمت مخفی می گردد.  
<sup>۵</sup> روشنی آفتاب را هرگز نمی بیند و از وجود آن خبر نمی شود، اما اقلان غم و درد زمانه را ندیده و آسوده است.<sup>۶</sup> بر علاوه، اگر آن شخص دو هزار سال هم زندگی کند، ولی در زندگی قانع و خوش نباشد، چه فایده ای دارد؟ سرانجام همگی به یکجا می روند.

<sup>۷</sup> اشخاص دانا و احمق یکسان، برای شکم خود زحمت زیاد می‌کشند، ولی قانع و سیر نمی‌شوند. <sup>۸</sup> هر دو یک مشکل دارند، اما شخص فقیر و دانا دارای زندگی بهتری می‌باشد. <sup>۹</sup> بهتر است به چیزی که دارید قانع باشید و از حرص و آرزوی دارائی زیاد بپرهیزید، زیرا کار بیهوده‌ای است.

<sup>۱۰</sup> سرنوشت هر چیزی از ازل تعیین شده است و ما نمی‌توانیم با خدائی که توانا تر از همه و سرنوشت ما را تعیین کرده است، دعوا کنیم. <sup>۱۱</sup> حرف زدن زیاد فایده‌ای ندارد، پس بهتر است که اصلاً حرفی نزنیم. <sup>۱۲</sup> زیرا کسی نمی‌داند که در این عمر کوتاه او که مثل سایه زودگذر است، چه چیزی خوب است و چه کسی می‌تواند پیشگوئی کند که وضع دنیا بعد از او چگونه خواهد بود.

## افکار حکیمانه

<sup>۱</sup> نام نیک بهتر از عطر گرانبها و روز مرگ بهتر از روز تولد است.

<sup>۲</sup> با مردم در ماتم شریک شدن بهتر از رفتن به ضیافت است، چون عاقبت همه می‌میرند، بهتر است تا که زنده هستیم، در فکر مردن باشیم.

<sup>۳</sup> اندوه بهتر از خنده است، زیرا غمگینی آئینه دل را صیقل می‌کند.

<sup>۴</sup> شخص دانا در مورد مرگ می‌اندیشد، ولی مرد احمق در پی عیش و نوش است.

<sup>۵</sup> انتقاد یک شخص دانا بهتر از تعریف یک مرد احمق است.

<sup>۶</sup> خنده‌ای احمقان مانند صدای ترق ترق خار در آتش زیر دیگ، بی‌معنی است.

<sup>۷</sup> اگر شخص حکیم به کسی آزار برساند، جهالت می‌کند و اگر رشوت بگیرد، به شخصیت خود صدمه می‌زند.

<sup>۸</sup> انتهای کار از شروع آن بهتر است.

صبر و شکیبائی نیکوتر از غرور می باشد.

<sup>۹</sup> بزودی خشمگین نشوید، زیرا کسی که زود قهر می شود احمق است.

<sup>۱۰</sup> هیچگاه نپرسید: «چرا دوران گذشته بهتر از حال حاضر بود؟» زیرا این گونه سوال، عاقلانه نیست.

<sup>۱۱</sup> حکمت زیادتز از میراث قدر دارد و هر کسی باید از حکمت برخوردار باشد.

<sup>۱۲</sup> گرچه پول و ثروت به انسان امنیت مالی مهیا می کند، اما حکمت فضیلت زیادتز دارد، زیرا به صاحبان خود زندگی می بخشد.

<sup>۱۳</sup> کارهای خدا را ببینید؛ چه کسی می تواند ماهیت چیزی را طوریکه خدا ساخته است، تغییر بدهد؟ <sup>۱۴</sup> در وقت خوشبختی خوش باشید و هنگام سختی فراموش نکنید که خوبی و بدی از جانب خدا است و کسی نمی داند که بعد از او چه حوادثی در دنیا رخ می دهد.

## نارسائی انسان

<sup>۱۵</sup> در این زندگی بیهوده و کوتاه خود بسیار چیزها را دیده ام. یک شخص نیک در جوانی می میرد، اما یک فرد شریر با وجود بدی هایش سالهای درازی زندگی می کند. <sup>۱۶</sup> پس بیش از حد، نیک کردار و با حکمت نباشید، مبادا نابود شوید. <sup>۱۷</sup> و باید بسیار شریر و احمق هم نباشید، مبادا مرگ نابهنگام نصیب تان شود. <sup>۱۸</sup> در هیچ کدام آن ها افراط نکنید. اگر از خدا بترسید، در هر مورد شما را موفق می سازد.

<sup>۱۹</sup> حکمت، انسان را از ده حاکمی که در یک شهر زندگی می کنند، تواناتر و قویتر می سازد.

۲۰ در دنیا هیچ کسی نیست که عادل باشد و گناه نکند.

۲۱ به همه چیزهائی که گفته می‌شوند، گوش ندهید، مبادا دشنام خدمتگاران را که به شما می‌دهد، بشنوید. ۲۲ خودتان می‌دانید که شما هم بارها به دیگران دشنام داده‌اید.

۲۳ من با حکمت خود تمام اینها را آزمودم و سعی کردم که دانا و عاقل باشم، اما بجائی نرسیدم. ۲۴ مفهوم زندگی را کسی نمی‌داند، زیرا از سویهٔ ذهنی ما دور و دانستن آن برای ما خیلی دشوار است. ۲۵ با آنهم وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق نمودم و تصمیم گرفتم که حکمت بیاموزم تا به سوالات خود جوابی پیدا کنم و برایم ثابت شد که شرارت و حماقت کار مردم احمق و دیوانه است.

۲۶ فهمیدم که زنی که دل فریبکار دارد تلختر از مرگ است. عشق او مانند دامی است که مردان را گرفتار می‌سازد و بازوانش مانند کمندی آنها را به بند می‌کشد. کسی که خدا از او راضی باشد، می‌تواند از دام او نجات یابد، اما شخص گناهکار گرفتارش می‌شود. ۲۷-۲۸ حکیم می‌گوید: «پس از آنکه همه چیز را از هر جهت تحقیق کردم، یک چیز دیگر را هم دریافتم و آن اینست: از بین هزار نفر یک مرد را یافتم، اما از بین شان یک زن را هم نیافتم. ۲۹ پس به این نتیجه رسیدم که خدا انسان را راست آفرید، اما ایشان کشفیات دلخواه خویش را طلبیدند.»

## از پادشاه اطاعت کنید

۱ تنها یک شخص حکیم می‌تواند معنی هر چیزی را بداند. حکمت روی انسان را روشن می‌سازد و سختی چهرهٔ او تبدیل می‌شود.

۲ چون سوگند وفاداری خورده‌اید، از امر پادشاه اطاعت کنید. ۳ پادشاه هر کاری را که بخواهد می‌تواند بکند، پس از وظیفه‌ای که بدوش شما گذاشته است، سرپیچی نکنید. ۴ فرمان پادشاه قدرت دارد و کسی نمی‌تواند به او بگوید: «چه می‌کنی؟» ۵ کسی که

فرمانبردار او باشد ضرر نمی‌بیند و مرد دانا می‌داند که چه وقت و چطور امر او را بجا آورد،<sup>۶</sup> زیرا برای اجرای هر امری، هرچند مشکل و به مفاد انسان نباشد، یک وقت معین و طریق خاصی به کار است.<sup>۷</sup> هیچ کسی از آینده خبر ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او بگوید که در آینده چه رخ می‌دهد.<sup>۸</sup> کسی نیست که بر روح تسلط داشته باشد تا روح خود را نگهدارد و کسی نمی‌داند که چه روزی مرگ او فرامی‌رسد. مرگ، جنگی است که از آن گریزی نیست و هیچ کسی نمی‌تواند با فریب و حيله خود را از آن برهاند.

## شریر و عادل

<sup>۹</sup> من در مورد آنچه که در جهان رخ می‌دهد، فکر کردم و دیدم که چطور یک انسان بر انسان دیگر به جهت ضررش حکمرانی می‌کند.<sup>۱۰</sup> آنگاه دیدم که مردم شریر مُردند و زیر خاک رفتند، اما مردمی که پس از مراسم تدفین آن‌ها برگشتند، از آن‌ها در همان شهری که ظلم می‌کردند، تعریف و توصیف نمودند. این هم یک کار پوچ و بیهوده است.

<sup>۱۱</sup> چرا مردم همیشه آماده برای گناه کردن هستند؟ بخاطری که گناهکار بزودی جزا نمی‌بیند.<sup>۱۲</sup> گرچه ممکن است یک گناهکار صد بار گناه کند و باز هم زنده بماند، اما آن کسانی که از خدا می‌ترسند و به او احترام می‌کنند، سعادت مند می‌شوند.<sup>۱۳</sup> کسی که گناه می‌کند، روی سعادت را نمی‌بیند. عمر او مثل سایه‌ای زودگذر بوده در جوانی می‌میرد، زیرا از خدا نمی‌ترسد و به او احترام ندارد.

<sup>۱۴</sup> بیهودگی دیگری را هم در دنیا دیدم که بسا اوقات مجازاتی را که باید گناهکاران ببینند، به مردم راستکار می‌رسد و مکافات راستکاران را مردم بدکار می‌گیرند. این هم معنی ندارد.<sup>۱۵</sup> پس من به این نتیجه رسیدم که انسان باید بخورد و بنوشد و لذت ببرد تا اقلأ در میان زحمات این زندگی که خدا در دنیا به او داده است، نتیجه‌ای بگیرد.

<sup>۱۶</sup> در زندگی خود شب و روز سعی و تلاش کردم تا همه چیزی را که در دنیا رخ می‌دهند، بدانم و حکمت بیاموزم.<sup>۱۷</sup> اما تلاش من بجائی نرسید و دانستم که انسان

کارهای خدا را درک کرده نمی‌تواند و هر قدر زیادت‌تر بکوشیم باز هم از درک کارهای او عاجز می‌مانیم. مردم حکیم هم ادعا می‌کنند که همه را می‌دانند، ولی فکر آن‌ها بیهوده است.

## از زندگی حداکثر استفاده را بکنید

۹<sup>۱</sup> من فکر و مطالعه زیاد کردم و دانستم که خدا اعمال مردم صالح و دانا را اداره می‌کند، اما اینکه چرا حوادث نیک و بد برای شان رخ می‌دهد، آن‌ها نمی‌دانند.  
۲<sup>۲</sup> همگی با همین حوادث روبرو می‌شوند. فرقی نمی‌کند که کسی راستکار باشد یا بدکار، خوب باشد یا بد، پاک باشد یا نجس، قربانی کند یا نکند، شخص نیک باشد یا گناهکار، قسم بخورد یا نخورد.<sup>۳</sup> از تمام حوادثی که در جهان رخ می‌دهد بدترین آن‌ها این است که همه انسانها با هرگونه اتفاقات روبرو می‌شوند؛ و انسان تا که زنده است از شرارت و دیوانگی دست نمی‌کشد و دفعتاً می‌میرند.<sup>۴</sup> اما برای هر کسی که زنده است، امیدی باقی است. سگ زنده بهتر از شیر مُرده است.<sup>۵</sup> کسی که زنده است می‌داند که یک وقت می‌میرد، اما مُرده‌ها نمی‌دانند. مرده‌ها پاداشی نمی‌گیرند و حتی یاد آن‌ها از خاطره‌ها فراموش می‌شود.<sup>۶</sup> دوستی، دشمنی و احساسات شان همگی با خود شان از بین می‌روند و دیگر در آنچه که در این جهان رخ می‌دهد، سهمی نخواهند داشت.

۷<sup>۷</sup> پس بروید نان خود را با لذت بخورید و شراب تان را با دل خوش بنوشید و سرخوش باشید، زیرا خدا می‌خواهد که از نعمت‌های او برخوردار باشید.<sup>۸</sup> تا می‌توانید از زندگی لذت ببرید و خوش و خندان باشید.<sup>۹</sup> از هر روز بیهوده این زندگی که خدا در دنیا به شما داده است، با همسر تان که دوستش دارید، لذت ببرید و از زحمتی که می‌کشید، بهره بگیرید.<sup>۱۰</sup> هر کاری که می‌کنید، آن را بخوبی انجام بدهید، زیرا در دنیای مردگان که روزی شما هم به آنجا می‌روید نه کار است، نه اندیشه، نه علم و نه حکمت.

۱۱<sup>۱۱</sup> در این دنیا متوجه مطلب دیگری هم شدم و آن این است که تیزترین دونده همیشه در

مسابقه برنده نمی‌شود و شجاع‌ترین جنگجو در جنگ همیشه پیروز نمی‌گردد. مردم دانا هم گاهی روزی نمی‌یابند، اشخاص با ذکاوت همیشه پولدار و ثروتمند نمی‌شوند و مردان با تجربه و کاردان همیشه به جاه و مقام نمی‌رسند. همه چیز مربوط به طالع و زمان است.<sup>۱۲</sup> کسی نمی‌داند که چه بر سرش می‌آید. مثلیکه ماهی دفعتاً در تور گرفتار می‌شود و پرنده در دام می‌افتد، انسان هم در وقتی که انتظارش را ندارد، گرفتار بلای ناگهانی می‌گردد.

## برتری حکمت بر حماقت

<sup>۱۳</sup> در این دنیا یک نمونه حکمت را دیدم که برای من بسیار مهم بود.<sup>۱۴</sup> در یک شهر کوچک مردم کمی زندگی می‌کردند. پادشاه بزرگی به آن شهر حمله آورد و آن را محاصره کرد و قوای او بدور آن سنگر گرفتند.<sup>۱۵</sup> شخص فقیر و بینوایی در آن شهر سکونت داشت. او در عین حال مرد دانا و عاقلی بود که می‌توانست آن شهر را نجات بدهد، اما کسی به فکر او نبود.<sup>۱۶</sup> من همیشه به این عقیده بودم که حکمت بهتر از قدرت است، اما دیدم که اگر یک شخص دانا و عاقل فقیر باشد، مردم او را خوار شمرده به حرف او توجهی نمی‌کنند.<sup>۱۷</sup> بهتر است که به سخنان آرام یک شخص دانا گوش داد نه به فریاد رهبر احمقان.<sup>۱۸</sup> حکمت بهتر از هر سلاح جنگی است، اما کار یک احمق خرابی‌های زیادی ببار می‌آورد.

## مرد دانا و احمق

۱۰<sup>۱</sup> همانطوری که مگسهای مُرده عطار را بدبو و فاسد می‌سازند، یک عمل کوچک احمقانه هم می‌تواند به حکمت و عزت یک شخص صدمه برساند.<sup>۲</sup> قلب یک مرد دانا او را مایل به کارهای نیک می‌سازد، اما دل یک شخص احمق او را وادار به اعمال بد می‌کند.<sup>۳</sup> آدم احمق حتی در راه رفتن هم حماقت خود را به هر کس نشان می‌دهد.

<sup>۴</sup> وقتی آمرتان بالای شما قهر می‌شود، وظیفه خود را ترک نکنید. اگر در برابر خشم او آرام و خونسرد بمانید، بسیاری از مشکلات حل می‌شوند.

<sup>۵</sup> یک بدی دیگر را هم در این جهان دیدم که بخاطر خطای حاکمان به وجود می‌آید.  
<sup>۶</sup> به اشخاص جاهل مقام و منصب عالی داده می‌شود، اما به مردم ثروتمند کسی حق و اهمیت نمی‌دهد. <sup>۷</sup> غلامان را دیدم که بر اسب سوار هستند و اشخاص نجیب و بزرگ مثل غلامان پیاده می‌روند.

<sup>۸</sup> کسی که چاه می‌کند، خودش در آن می‌افتد و آن که دیوار را سوراخ می‌کند، مار او را می‌گزد. <sup>۹</sup> کسی که در معدن سنگ کار می‌کند، با سنگ زخمی می‌شود و آن که چوب را می‌شکند، خطر می‌بیند. <sup>۱۰</sup> اگر دم تبر تیز نباشد، قوت بیشتر به کار دارد و شخص عاقل پیش از شروع کار دم آن را تیز می‌کند. <sup>۱۱</sup> اگر مار پیش از آنکه افسون شود کسی را بگذرد، پس دم افسونگر فایده‌ای ندارد.

<sup>۱۲</sup> کلام شخص دانا فیض بخش است، اما سخنان آدم جاهل خودش را تباه می‌کند.  
<sup>۱۳</sup> شروع کلام او حماقت است و ختم آن دیوانگی محض. <sup>۱۴</sup> شخص احمق در مورد آینده زیاد حرف می‌زند، اما کسی آینده را پیشبینی کرده نمی‌تواند و نمی‌داند که چه اتفاقی رخ می‌دهد. <sup>۱۵</sup> آدم احمق با اندکی کار آنقدر خسته می‌شود که نمی‌تواند راه خود را بسوی شهر بیابد.

<sup>۱۶</sup> افسوس بحال کشوری که پادشاه آن از خود اختیاری نداشته باشد و رهبرانش سحرگهان بخورند و بنوشند و مست شوند! <sup>۱۷</sup> خوشا بحال سرزمینی که پادشاهش نجیب باشد و رهبران آن در موقع مناسب و به اندازه بخورند و بنوشند و نشئه نکنند! <sup>۱۸</sup> در اثر تنبلی سقف خانه چکک می‌کند و فرومی‌ریزد. <sup>۱۹</sup> جشن، خوشی می‌آورد و شراب سرمستی؛ پول همه احتیاجات را فراهم می‌سازد. <sup>۲۰</sup> به پادشاه حتی در فکر خود هم دشنام ندهید و حتی در بستر خود هم به شخص ثروتمند لعنت نکنید، زیرا ممکن است مرغ هوا یا یک پرنده دیگر سخنان تان را بگوش آن‌ها برساند.

## حکمت عملی

۱۱ نان خود را با سخاوتمندی به دیگران ببخش، زیرا بخشش تو بدون عوض نمی ماند. <sup>۲</sup> چیزی را که می بخشید، آن را به هفت یا هشت طرف تقسیم کنید، زیرا که نمی دانید چه پیش می آید.

<sup>۳</sup> وقتی ابرها از آب پُر شود باران بر زمین می بارد. درخت از هر طرف که بیفتد در همان جایی که افتاده است، باقی می ماند. <sup>۴</sup> کسی که متوجه باد است، چیزی نمی کارد و آنکه به ابرها نظر نماید، چیزی را درو نمی کند.

<sup>۵</sup> کارهای خدا را که خالق همه چیز است، کسی درک کرده نمی تواند و همچنین کسی نمی داند که باد چگونه می وزد و طفل چگونه در رَحِم مادر نشو و نما می کند.

<sup>۶</sup> صبحگاهان بذر خود را بکارید و در شامگاهان دست از کار نکشید، زیرا نمی دانید که کدامیک ثمر می دهد، ممکن است هر دو ثمر بار بیاورند.

## جوانی و پیری

<sup>۷</sup> زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر است، پس برای هر سالی که زندگی می کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت ببرید. <sup>۸</sup> بدانید که روزهای تاریکی در پیشرو دارید و سرانجام می میرید و امیدی برای تان باقی نمی ماند.

<sup>۹</sup> ای جوان، روزهای جوانی ات را بخوشی بگذران و از آن ها لذت ببر. خواسته های قلبی ات را دنبال کن و هرچه دلت می خواهد انجام بده. اما فراموش مکن که خدا از همه کارهایت بازخواست می کند.

<sup>۱۰</sup> غم و درد را در دلت راه مده، زیرا دوران جوانی کوتاه و زودگذر است.

## دوران زندگی

۱۲ خالق خود را در ایام جوانی بیاد آور - پیش از آنکه روزها و سالهای سخت برسد و بگوئی: «من دیگر از زندگی لذت نمی برم»؛<sup>۲</sup> قبل از آنکه آفتاب، مهتاب و ستارگان تاریک شوند و ابرهای تیره آسمان زندگی ات را فراگیرند،<sup>۳</sup> دستهایت که از تو محافظت می کنند، بلرزند، پاهایت ضعیف گردند، دندان هایت بیفتند و دیگر نتوانی که بجوی، چشمانت کمبین و گوشه های سنگین شوند<sup>۴</sup> و نتوانند سر و صدای کوچه و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند، اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند،<sup>۵</sup> از بلندی بترسی، خوف در سر راحت باشد، موهای سرت سفید شوند، نیرویت از بین برود، اشتهایت را از دست بدهی، به خانه ابدی ات بروی و مردم در کوچه ها برایت ماتم بگیرند - آفریدگار خود را بیاد آور. <sup>۶</sup> بلی، پیش از آنکه رشته نقره یی عمرت قطع شود، جام طلا بشکند، کوزه در کنار چشمه خرد گردد، چرخ سر چاه شکسته شود،<sup>۷</sup> بدن تو که از خاک ساخته شده است، بخاک برگردد و روح بسوی خدا که آنرا به تو بخشیده است، پرواز کند، خالق خود را بیاد آور.

<sup>۸</sup> حکیم می گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

## سخن آخر

<sup>۹</sup> حکیم چون شخص دانائی بود، آنچه را که می دانست به مردم تعلیم داد و پس از تحقیق و تفحص امثال زیادی را تألیف کرد. <sup>۱۰</sup> حکیم کوشش زیادی بخرج داد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات شیرین بیان کند.

<sup>۱۱</sup> کلام شخص دانا مثل چوبهای تیزی هستند که چوپانها با آنها رمه را هدایت می کنند و مانند میخهایی اند که محکم به زمین فرو برده می شوند و از یک شبان داده شده اند. <sup>۱۲</sup> اما فرزندانم، برعلاوه اینها، بر حذر باش که نوشتن کتابها پایانی ندارد و مطالعه زیاد انسان را خسته می سازد.

<sup>۱۳</sup> در خاتمه به این نتیجه می‌رسیم که انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد و این امر تمام وظیفهٔ انسان است، <sup>۱۴</sup> زیرا خدا از هر عمل خوب و بد انسان، حتی اگر در خفا هم اجراء شود، بازخواست می‌کند.